

بنیاد مطالعات ایران

برنامه تاریخ شفاهی

فریدون آ و

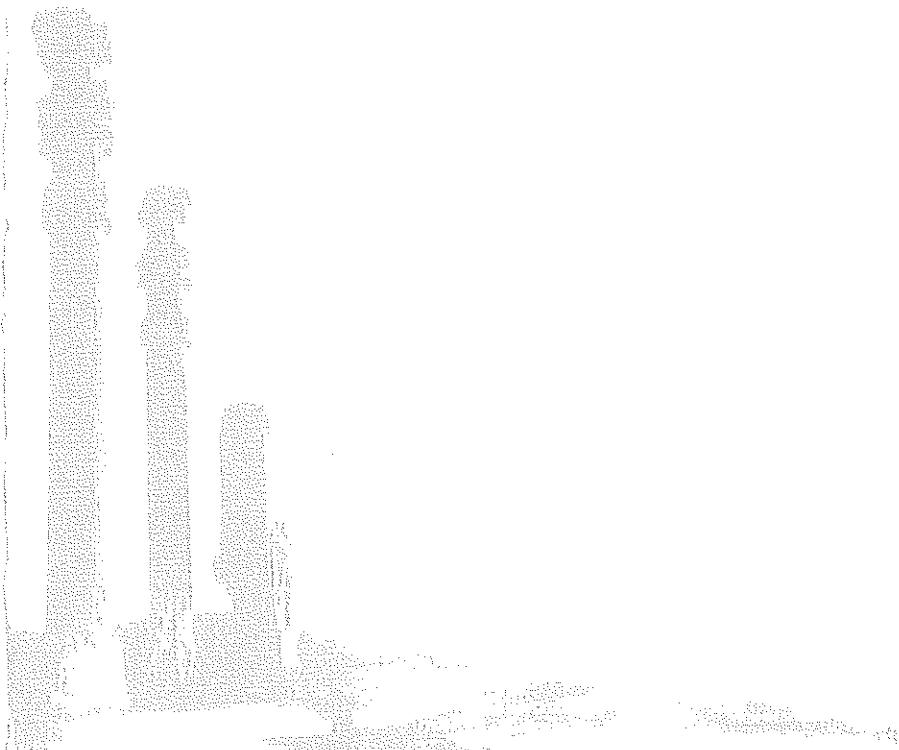
بنیاد مطالعات ایران
Foundation for Iranian Studies

برنامه تاریخ شفا هی

صاحبہ شوندہ : آقای فریدون آ و

صاحبہ کنندہ : خانم شیرین سمیعی

پا ریس ۳۰ نوامبر ۱۹۸۳



فهرست خلاصه مendirجات مصاحب آقای فریدون آو

صفحه

- سوابق خانوادگی و تحصیلات در ایران و انگلستان . بازگشت به ایران و
اشغال در انگمن ایران و امریکا و در سازمان رادیو - تلویزیون
ایران و شروع به کار های هنری . ۱ - ۷
- شرح تحول و تکامل هنر تئاتر در ایران ، محتواهی هنری جشن و هنر شیراز
اشغال مصاحب شونده به هنر نقاشی و دائر کردن گالری نقاشی . بحث
درباره هنرهای تزئینی ایرانی . ۱۲ - ۲۰
- توجه شهبانو به پیشرفت هنر و بالارفتن قیمت آثار هنری . خصوصیات
فردی شهبانو از نظر اخلاقی و هنری . ۲۰ - ۲۴
- وضع ایران قبل و بعد از انقلاب اسلامی .
- وضع اقلیت ها بعد از انقلاب اسلامی . وضع سینماها بعد از انقلاب .
فقدان ذاتی روح مذهبی در ایرانیان . ماهیت اقتصادی، و نه مذهبی،
انقلاب اسلامی . ۲۹ - ۳۳

نوارشماره یک آ

سؤال : آقای فریدون آ و ممکن است خواهش کنم مختصرا "از زندگی خودتان برای ما تعریف کنید ، محیط خانوادگی تان تحصیلات و مشاغلی که داشتید .

آقای آ و : اولا" تیپیک بفارسی چه میشود ؟

سؤال : همان تی پیک بگو

آقای آ و : فکر کنم ۳۹ سالم است بنابراین ۳۹ سال پیش بدنیا آمدم ، هشت ساله مرا فرستادند به انگلستان که مد آن موقع بود برای همان میخواستم بدانم که به انگلیسی تی پیک چه میشود .. برای اینکه فکر میکنم من یک "پراداکت" (product) یک مدد آن موقع بودم ، که آن موقعی بود که دیگر بچه ها را نمیفرستادند فرانسه و سوئیس، میفرستادندشان انگلستان و بعدا" هم میفرستادندشان آمریکا . من هم بچه مد آن موقع بودم .

سؤال : محصول آن زمان

آقای آ و : آری ، آری ، هشت ساله مرا فرستادند انگلستان ، وای که حالت زندان داشت آن موقع برایم که نمی فهمیدیم چرا مارا میفرستند به مملکت باین سردی ولی خوب تا ۱۸ سالگی انگلستان بودم . انگلستان یک بورس بردم برای " رویال کالج آف آرت " که قبول نکردم برای اینکه باز محصول یک سری میخواستم بگویم، اداهای ایرانی، ولی ادای ایرانی نبود ، تربیت ایرانی بود که اصل‌ولا" پدر و مادرها انتخاب میکردند شغل بچه شان را و تمام این حرفها و آن موقع از فا میل پرسیدیم چکار کنیم ؟ گفتند شما کشاورزی بخوانید . بنابراین نتوانستم بورس هنری که آن موقع بمن دادند در انگلستان قبول کنم و باز دوباره موضوع مد می‌آید توی کار که پرسیدند از سفارت آمریکا که اینرا ماکجا بفرستیم که کشاورزی بخواند، گفتند تنها جائی که امکان دارد و همچنان چیزها یش شبیه

ایران باشد آریزونا است بنا براین بدون اینکه من اصلاً "حروفی راجع باین موضوع داشته باشم مرا فرستادند آریزونا . ۱۸ ساله نره خر ، ۱۸ ساله که هیچ انتخابی نداشت ، منهم زرنگتر از آنها بودم . رفتم دیدم دانشگاه امریکا هیچکسی نمیگوید چه رشته ای میخواشی واین حرفها . دوسره تا درست تسوی رشته ات برミداری باقی هر کاری میخواهی میکنی . منهم رفتم ۹۰ درصد رشته هایم را در هنر و تئاتر برداشتمن ده درصدش را در کشاورزی . بعداز یکسال آن ده درصد هم از بین رفت شد صدرصد تئاتر و نقاشی . کم کم دیدم در اصل عشق فقط به نقاشی نبود به ، آپلاید آرتز آف د تیاتر "(Applied arts of the theatre) بود ، اصولاً هنرها تجسمی که ربط دارند به تئاتر یعنی دکورو لباس و نورپردازی و آفیش و طرح دادن و توالت صورت برای تئاتر و ماسک درست کردن و تمام این حرفها . اینها در آریزونا بعداز ۴ سال وسط این چیز یک اتفاق خیلی مهمی افتاد . بنظر مهم نمی‌آید برای اینکه حل میشود در ذهن آدم بعد یک بورس دیگر گرفتتم تسوی یک کشتی که چهارماه بعنوان دانشگاه تسوی کشتی درس میخواندی آنوقت میرفتی دورتا دور دنیا . یعنی هرچه خوانده بودی راجع با آن همانجا میرفتی دورتا دور دنیا در محل میدیدی . با شخصیت‌های مهم ، یا نمیدانم ، در محل میدیدی حالت لابرادر توار خیلی وسیعی بود یعنی تمام دنیا لابرادر توارت بود هرچه راجع با آن خوانده بودی و شنیده بودی میرفتی میدیدی . بعد فارغ التحصیل شدم بی‌ا را گرفتم از آریزونا و دیگر تصمیم گرفتم دیگر اصلاً "ستنه منه" فا میل دیگر نباشد انتخاب کند با آنها گفتم که دارم فیلم برداشی میخوانم . آنها هم دیدند که دیگر خیلی دیر شده برای اینکه بی‌ا را گرفته بودم دیگر نه کشاورزی خوانده بودم نه هیچ چیزو رفتم نیویورک یونیورسیتی برای یکسال مخصوص برای اینکه چون داشتم رشته ام راعوض میکردم از تئاترون نقاشی آپلاید آرتز آف د تیاتر " به سینما توگرافی " یکسال لازم بود برای چیزهای فنی دوربین و مونتاژ واین حرفها . یکسال نیویورک یونیورسیتی بودم که سال فوق العاده 'میدانی' سخت است 'سال خیلی مهم بود . وسطهای ۶۰ بود آخرهای ۶۰ بود که " آنتی وورهال " و ال اس دی و نمی‌دانم تم _____ ام انقلاب فرهنگی که در آمریکا اتفاق افتاد با موادهای مخدره و جنگ ویتنام و تمام این چیزها ، خیلی خیلی مهمتر بود که آدم دانشگاه برود . اصلاً دانشگاه نمیتوانستی بروی ، برای اینکه دائماً " اعتصاب بود دانشگاه واین

کسان مختلف خیلی مهم که حا لاشدن دقا طی تاریخ اجتماعی آن موقع می‌آمدند توی دانشگاه‌ها و می‌گفتند اعتصاب است و همه میرفتیم بیرون و حرفها یشانرا گوش میدادیم و بعد دوباره می‌آمدیم ، اصلاً" فیلم نمی‌شد درست کرد . بنا براین بعداز سال اول دیدم اینجا اصلاً" بدر دنیمی خورد ولی آن چیزهاشی که می‌باشدی دیده باشم و شنیده باشم و مرا فرمد بکند کرده بود . " با اندی وورهال " آنجا دوست شدیم و " فاکتری " آه آن موقع دیگر جائی بود که هر کسی که یک کم سرش می‌جنبد و می‌خواست یک چیزهاشی بداند و کنگکا و بود، میرفت آنجا و میدیدیم بچه هارا . رسیدیم به ۶۹ هفتاد . هفتاد برگشتم به ایران دیدم که اینجا نمی‌شود درس خواند دائمًا " اینها اعتصاب می‌کنند و این حرفها . این برای من بس بود ، اصلاً" خسته شده بودم از همه این حرفها . بنا براین " ام راهی چو قت نگرفتم . یعنی آن برنامه ای که بنا بود بگیرم نگرفتم هیچ وقت . سینماتوگرافی را فقط بعنوان یک معرفی خواندم نه بحال آنطوری که لیسانس بگیرم و مدرک بگیرم و این حرفها . برگشتم با ایران و موقعی بود که در ایران دیگر همه اتفاقات داشت می‌افتاد . یعنی همه جای دیگر یک حالت گیجی بوجود آمده بود توی ایران هم پوشش بود وهم یکسری آدمهاشی که حرفشان برو داشت و داشتن برنامه های خیلی فوق العاده . اجراء می‌کردند ، مثل اینکه سال دوم جشن و هنر بود دوم و سوم و چهارم یک چیزی اولها یش بود خلاصه ، و برنامه های خیلی جالب تر از هرجای دیگر دنیا که آدم می‌توانست ببیند آنجا و جالب تر بود . برای اینکه پوشش را داشتن و می‌توانستند بهترین را بیاورند . و جاهای دیگر یک کمیته ها دارند که هیچ وقت نمی‌توانند تصمیم بگیرند که کی ببیاد کی نیاید، این حرفها . در ایران موضوع این نبود . سه نفر ، چهار نفر بودند که می‌گفتند این بباید آن نیاید . می‌گفتند خیلی خوب این بباید آن نیاید . یعنی جا بود که هر کس بگوید من اینرا می‌خواهم، این بگوید من آنرا می‌خواهم؛ بگویند خیلی خوب هم این بباید هم آن بباید . دیگر چیز نبود که کمیته بگوید نه آن بباید این نیاید . نه حالت آنطوری نداشت . بنا براین همه می‌آمدند . بعقیده من ، خیلی خصوصی به این عقیده من ، من برگشتیم به ایران . اولاً" هشت ساله رفته بودم ، بنا براین فارسی ام اصلاً" خوب نبود . بنا براین یادم است یک اتفاق خیلی با مزه ای افتاد اولین مصاحبه ای که با من کردند توی تلویزیون ، من مترجم داشتم . من بفارسی حرف می‌زدم یک کسی پهلوی من نشسته بود می‌گفت آقای آ و می‌گفتند بعد آن فارسی مرا درست میکرد

به یک جوری که بیننده ها بتوانند بفهمند که اصلاً "من دارم چه میگویم، آن حالت را داشت، برگشتم به ایران و فارسی اصلاح نبودم ۱۸ سال خارج زندگی و عدم آشنایی به محیط ... ولی خوشبختانه برگشتم به یک محیطی که یک سری بچه های هم سن خودم وهم مد خودم هم مثلاً" میخواهم بگویم یعنی همان مدی که مرا فرستادند انگلستان و بعد امریکا و این حرفها آنها هم همه برگشته بودند. بنابراین یک اقلیت تحصیل کرده جوان داشتیم که همه برگشته بودند با یک آتش عجیب و غریب که باید حالا کارها بکنیم و ایران را باید بسازیم و نمیدانم چه و تمام این حرفها . من اصلاح میترسیدم در ایران کار کنم ، بنابراین اولین جائی که رفتم فکر کردم برای خودم طبیعتاً" که خیلی راحت باشد انجمن ایران و امریکا بود . برای اینکه دیدم آنجا بایلینگوئل (bilingual) اقلال یک چیزی است که بیوش میتوانم وارد اجتماع ایرانی بشوم برای اینکه یک جائی هست که هم انگلیسی حرف میزنند هم فارسی . آنجا رفتم و طراح (رزی دنت دی زای نر) گروه تآترشان که در اصل آن موقع تنها گروه تآتر بود . آن موقع اول کارگاه نمایش بود که تازه شروع کرده بودند و در اصل یک سری چیزهای تآتر مال کارگاه نمایش را هم آنجا نمیتوانستند جا بدهنند برای اینکه سالن ها کوچک بود میآوردند انجمن ایران و آمریکا برای آنها من طرح میدادم با اولین کارشهر و خدمتندیا دوّمینش که آنجا گذاشت "برسیس های عابد " آنرا من طرح دادم . یکی دو تا کارهای داریوش فرهنگ بود و آن گروه دانشگاهی بودند یک چیزی این حرفها که " شهر کوچک ما " را میخواستند بگذارند مال تورن وایلدر (Turnwilder) آنرا من طرح دادم . خلاصه منظورم اینست که همین یک سری کارهای بچه های امریکائی و گروه انگلیسی که آنجا بود طرح دادم، هم یک سری برای کارهای بچه های ایرانی و همان کاری که من میخواستم بکنم یعنی هم مرا وارد بکند به اجتماع ایرانی هم فارسی ام یک کم روانتر بشودو اینها . همان کار را کرد که میخواستم بکنم ، بعد نظام پیش آمد.

سؤال : چند سال کار کردید توى انجمن ایران و آمریکا

آقای آو : دو سال بلى ، مثل اینکه دو سال دقیقاً" یادم نیست دو سال مثل اینکه برای اینکه یک سال آنجا بودم بعد موضوع نظام پیش آمد ولی ادامه دادم

کارم را در آنجا . فکر کنم دو سال بود . بلی دو سال بود . بعد موضع نظام پیش آمد که طرح فوق العاده ای که آن موقع داشتند، آدم میتوانست ششماه برود بعد آنوقت چون فوق لیسانس بود و نمیدانم چه و آن حرفها . میتوانست یک دستگاه دولتی آدمرا بخواهدواین حرفها که آن موقع بعد با بیژن صفاری آشنا شدم و کارگاه نمایش و آن دارو دسته . یعنی اصلاً "معرفی من شروع شد بدنبایی هنر ایرانی که همان حالت را داشتند که همان بچه هایی که برگشته بودند همان بچه هایی که واپسی بودند بکسانی که برگشته بودند . با بیژن و آربی و خردمند وايرج انور و بچه های جشن وهنر وخوشختانه بیژن صفاری و شدم . بچه های کارگاه نمایش و بچه های جشن وهنر وخوشختانه بیژن صفاری و آقای قطبی مرا خواستند برای تلویزیون برای آن کار دولتی که میبايستی بکنم . آنوقت من شدم طراح دائمی کارگاه نمایش و یکسال هم مشاوره گرافیک جشن وهنر شیراز . که طرح پوستر را دادم واينها . بنا براین دائم "هرچه آنها میخواستند طرح میدادم . از پیس گرفته تا آفیش تا نمیدانم کارت نوروز شان، تمام این چیزهای گرافیک که میبايست درست کنند و توی این مدت با آشور بانی پال کار کردم . اصلاً "اورا معرفی کردم بکارگاه نمایش . برای اینکه اوهم دقیقاً" عین من رفته بود دانشگاه.... نه که عین من رفته بود دانشگاه ولی او زبان فارسی اش خیلی خوب نبود . او رفته بود دانشگاه امریکائی بیروت . او هم میخواست دوباره توی ایران کار کند ولی فارسی اش خوب نبود و تمام این حرفها ، اورا بعد من آشنا کردم با شهره آغداشلو و یک دختر دیگر .. اسمش یادم نیست کی بسود برای اینکه سه نفر میخواست . دو تا دختر میخواست و خودش بنا بود توی این پیس کار کنند که به بیژن صفاری نشان بدهد که آیا قبول شود برای کارگاه نمایش ، یانه . من معرفی شان کردم و از بیژن هم خواهش کردم که با آنها جواب بدهد و تمرین و این حرفها . خلاصه کار را دیدند و خوششان آمد و روی صحنه رفت ، دو تا کار اولش را من طرح دادم . و اوهم خیلی شبیه من بود برای اینکه فارسی اوهم خوب نبود . بنا براین یک همدردی آنطوری ، یک هم بستگی آنطوری داشتیم با هم بعد تآتر شهر بنا شد افتتاح بشود که اولین کاریکه رفت آنجا کار آربی او انسیان بود " باغ آلبالو " که آنهم من طرحش را دادم نه فقط طرح لباسها را دادم بلکه طرح آفیش را دادم و اولین کاتالک و بروشوری که بناشد برای تئاتر شهر درست کنند . آن موقع اتفاقاً هنوز نظام وظیفه بودم . آن رفت

روی صحنه و .. بعد نظام م تمام شد.

سؤال : نظام چطور بود شما که هیچ وقت توى ایران نبودید . . توى محیط نظامى و یک هنرمند!

آقای آو : خوب میدانی اصلا" شاید بهترین راه شناختن ایران نظام رفتن است. برای اینکه دفعه اول می بینی که اصلا" ایرانی که آدم فکر میکند ایرانی وجود ندارد برای اینکه آنقدر آدمهای مختلف جمع شده بودند زیر یک سقف . که همه مان بعنوان لیسانس و فوق لیسانس دار آنجا بودیم ولی نمیدانم یک کسی از دانشگاه مشهد و یک کسی از (UCLA) بنابراین تا اینجا که همه مان فوق لیسانس بودیم ولیسانسیه بودیم اصلا" هیچ ربطی به مدیریت داشتیم میدانی . مشهدی همه جانمازش را پهن میکرد وسط چیز و نمازش را میخواند و نمیدانم وضویش را می گرفت و این حرفها (UCLA) اصلا" پرست پرست انگلیسی داشت حرف میزد بآنمیدانم آن یکی که از "برکلی" آمده بود یا نمیدانم چه واين حرفها . ازاين آدم میديد ، اصلا" ، چه ، مه ، فقط ... آنوقت ریختها اصلا" یک ترکمن که اصلا" شبیه هیچ ایرانی که من تا حالا دیده بودم ، نبود یا نمیدانم یک بلوچی یا نمیدانم چه ... نه ، آدم راستی میدید که ... کار فوق العاده ای که رضا شاه کرد اینکه اصلا" ایران را بوجود آورد . بادرست کردن یک نظام ملی یعنی یک نظام وظیفه ملی ، اولین دفعه بلوچی رفت زیر یک سقف با یک ترکمن که اصلا" ربط بهم دارند ؟ اگر نه ، خوب فقط بهایل شان و ، تکیه محله شانرا و تمام این حرفها . دفعه اول من دیدم ، من یزدی ، یزدی نمیدانم ، چهارنفر می شناختم این ایرانی نبود . ایرانی هم او بود ، هم او بود !! و تازه فهمیدم چه کاری رضا شاه کرد . که ایران را اصلا" اختراع کرد . برای اینکه اصلا" ربطی ندارد ، بلوچی چه ربطی دارد ، نمیدانم ترکمن یا نمیدانم اول عربی که از آن طرف شط العرب میآید و نمیدانم یا آن ترکی که یا ارمنی که از آن بالا میآید یک مدت اتفاقا" خیلی سختی را گذراندم برای اینکه فهمیدند که من زرتشتی ... اسم آ و اصلا" فریدون آ و همه میگفتند آ و ، آ و ، چه هست . باور نمیکردند همچنین اسمی هست برای اینکه شبیه هیچ چیزی نبود که تا حالا شنیده بودند و مجبور شدم بگویم که نه که مجبور شدم

اصلًا" خیلی واضح بگوییم که زرتشتی بودم و این حرفها . دفعه اول در آن موقعیت هنوز یک حالت خیلی عجیب غریبی پیش آمد بین من زرتشتی لیسانسیه و نمیدانم یک مسلمان از مشهد آمده او هم لیسانسیه ، ولی که هنوز آن " پرجوادیس" (prejudice) داشت که فکر میکرد من نجسم یعنی این پیش آمدها . یعنی در نظام یک عادتهاهی هست که یک روزی که تو باید پاسدار باشی ، حالا یا نمیخواهی یا کار داری . پاسداریت را میدهی به یک کس دیگر که او بتواند کارش را بکند آنوقت تو بجای او بایستی و این حرفها . که بعضی ها بجای من نمیایستادند برای اینکه من زرتشتی بودم . هیچ‌گیارند اشتند یعنی چون مال شهرستانها بودند نمیخواستند بروند تهران پول خرج کنند نمیخواستند بمانند تو پادگان . ولی چون من زرتشتی بودم جای مرا اینها قبول نمیکردند . یعنی اینقدر میخواهم بگویم نه فقط فرق شکل " فیزیکی " از لحاظ فیزیک ، فرق شکل یک ایرانی با یک ایرانی "اصلًا" فرق " مانتالیته " عجیب و غریبی که مرا اصلًا" نه فقط بعنوان ایرانی قبول نداشتند؛ بعنوان اصلًا" تمیز قبول نداشتند ، نجس بودم من و دفعه اول دیدم اصلًا" ما داریم با یک "مانتالیته" قرن بیستم و یک قرون وسطائی را داریم بهم چیز میکنیم، پیوند میکنیم و آن فوق العاده بود که همه آنها آمده بودند زیر یک سقف و مجبور بودند زیر یک پرچم وزیر یک نظام و تمام این حرفها . و تازه دیدم رضا شاه چکاری کرد . اصلًا" ایران را اختراع کرد ، برای اینکه راستی ربطی ندارد بهم . اصلًا" شکل هم نیستند، اصلًا" هم فلانی نیستند، تمام این حرفها . اینهم "آب زرویشن" (observation) نظام مم ، بعد ، بعد کجا رسیدیم .

سؤال : بعد کارهای هنری شما ، از نظام وظیفه که آمدید بیرون یعنی در حین نظام هم یک مقدار کار میکردید .

آقای آو : بله یعنی مجبور بودم در کارگاه نمایش باشم و تأثیر شهر و جشن و هنر شیراز یعنی مال تلویزیون بودم اصولا" ، و هر کار برایشان پیش میآمد و خیلی خیلی خیلی هم آقای قطبی و هم بیژن صفاری لطف کردند که کارهای خیلی خیلی خوبی بمن پیشنهاد کردند در این موقعیت ، و میدانی فوق العاده خوب برای یک هنرمند که بتواند کار " پراک تیک " بکند، کاریکه هرچقدر آدم بنشیند راجع

بهتر حرف بزند، تا آن کار را نکند، تا سروکار نداشته باشد با آن خیاطی که بن است آن لباس را درست کند، با آن تا تر شهری که اولین بار که تا ترا مده در ایران واصل" نمیداند تا تر چه هست، با او کارکند تمام این چیزهای "پراک تیک" را بروود تویش یاد نمیگیرد. برای اینکه خیلی راحت است آدم بنشیند توی اطاقش تک و تنها و چهارتا طرح بدده و بگوید همین است با تفاقاً" این بود که تصمیم گرفتم اصلا" دیگر طراحی برای تا تر و سینما اینها نکنیم و برویم نقاشی بکنیم. برای اینکه دیدم هرچه من طرح میدهم یک چیز دیگر در می‌آید روی صحنه. برای اینکه ما اصلا" سنت تا تر نداشتم در ایران بجز آن چیز روحوضی و این حرفها. بنا برای من طراح که یک طرحی میدادم که اصولا" در اروپا یا آمریکا میرفت پیش یک کسی که میتوانست بخواند، برای اینکه طراح تا تر فرق میکند تا نمیدانم یک خیاط سرخیابان که بگوئید نمیدانم اینجا یش را یک پلیسه بده، یک سنجاق آنجا بزن و این حرفها... بعداز یک مدت دیدم چون آن زمینه را ندارم، من نمیتوانم یک طرح خشک و خالی که خیلی حرفه ای و آنطوری است بدهم با چهارتا لقت رویش که یعنی بسا چهارتا تکه پارچه برای اینکه خودم باید بروم پارچه را بخرم خودم سر خیاط با یستم، برای اینکه آنها هم هر کار میخواستند میکردند برای خودشان. اینطوری قشنگتر است خیلی خوب اینطوری میکنیم، آسانتر است آنطوری میکنیم، آن آستر گیرنمی‌آید این آستر را میگذاریم تمام این حرفها، اصلا" نمیدانستند، تمام دقت موضوع اینست که یک ثانیه‌ای که آن خانم می‌آید روی صحنه آن "افه" (effet) آن رنگ و آن چیز گویای یک شخصیتی است که دارد "پرزانته" (presenter) میکند نه اینکه لباس مطرح است. لباس گویای یک شخصیت است یک دنیا باید معنی داشته باشد اصلا" این باعث شد که من یک مقدار از "فراستریشن" (frustration) آنطوری پیدا کنم و ول کنم کار دست جمعی هنری را در ایران. برای اینکه دیدم من نمیتوانم در اصل زیر یک کاری را امضاء کنم که کلا" مال من نبوده، برای اینکه بعداً طرح میرود تو دست آن، بعد آن و بعد یک چیزی می‌آید روی صحنه که اصلا" من با آن آشنا نبودم. میدانی اصلا" دیگر آنقدر از دستهای مختلف رد شده بود که اصلا" نمی شناختم این را اصلا" فکر میکرم کی این کار را کرده من که اینکار را نکردم. یواش یواش خانه میماندم و نقاشی میکرم و اینها و نظام وظیفه تمام شد. بنا برای این مجبور نبودم برای کارگاه نمایش یا برای تلویزیون و اینها کارکنم،

نه که کار نمیکردم، باز هم با دوستهای خودم که طرح میخواستند کارمیکردم . ولی یک معرفی فوق العاده ای بود، برای اینکه توی همان کارگاه نمایش آدمهای مختلف از آشوربانی پال تا آربی اوائیان تا خلچ تا ایرج انور و شهر و خردمند تا نمیدانم می خلعتیری بود یا خلوتی، خلاصه یادم نیست اسمش چه بود یا دختری که در انگلستان کار میکرد و شوهر انگلیسی داشت، بودند ، یک چیز اینطوری که از لحاظ آشنایی به محیط ایران درآن موقع که چقدر چیزهای قاطی پااطی مختلف بهم میآمدند ، خودش یک جرقه عجیب غریبی بود دیگر . برای اینکه توی همان قاطی شدن یک چیزهایی خیلی خیلی جالب درآمد، برای من ، مهمترین چیزی که آن موقع اتفاق افتاد نه فقط کارگاه نمایش بود و معرفی ام به ایران بلکه در ایران بودم و تازه ترین کارهای دنیا را در چشم و هنر شیراز میدیدم . اینجا میخواهم یک چیزی بگویم راجع به جشن و هنر شیراز . که حتی یک کاغذ هم نوشتم چاپ شد توی روزنامه، انگلیسی که هیچکس نمیخواند یعنی میخوانند ولی

سؤال : چه موقع

آقای آ و : همان موقع که موضوع آربی درآمد و تمام این حرفها

سؤال : همان سال آخر

آقای آ و : یک حالت دفاعی یک سال پیش از آخر

سؤال : ۷۷ بود

آقای آ و : شاید هم حتی سال پیش بود که همه داشتند حمله میکردند به فرخ غفاری و بیژن صفاری و آقای قطبی که اصلاً "جشن و هنر سننه مننه" . مردم شیراز و این حرفها ، آخر مردم ... بیین اصولاً ممالکی که پول دارند یا بیک پول میرسند موظفند ، وظیفه دارند که یک مقدار آن پول را در کارهای خیرات نمیخواهم بگویم، در کارهای فرهنگی بسی اینکه هیچ جور درآمدی برایشان داشته باشد، مجبورند و موظفند که این کار را بکنند و خرج کنند که اولاً آن چهارتاهنرمندی که امکان نشان دادن کارشان را ندارند در هیچ جای دنیا، چون کارشان "کومرسل" نیست ،

چون کارشان بازار ندارد آنرا نشان بدهند . فستیوال یعنی این اصلا" موضوعش این نیست که کاریکه مردم دوست دارند و فروش دارد در تئاتر " کومرسل "برادوی" یا شانزده لیزه یا نمیدانم" وست اند "لیدن گربناست نشان بدهند چرا توی فستیوال نشان بدهد اصلا"دلیلی ندارد ، کارهای رادر فستیوال نشان میدهند که هیچ جای دیگر دنیا نشان نمیدهند . برای اینکه "کمرشل" نیستند . برای اینکه اینجا مجبورم . لغت انگلیسی استفاده کنم در "مین ستریم آرت" (main stream art) (نیستند "مین ستریم آرت" نیستند یعنی " اوان گارد " هستند اصلا" موضوع اینست که کارهای که هنوز قبول نشده بعنوان هنر یک یک آنها هم یک ویترینی میخواهد، یک جایی میخواهد که این کارها نشان داده بشود . بنا برای این هیچ جور ایرادی بعقیده من کسی نمیتواند بگیرد به برنامه ریزی جشن و هنر ، برای اینکه جشن و هنر دقیقا" سعی کرد اینکارها را بگذارد . هیچ ربطی نداشت به مردم شیراز، هیچ ربطی نداشت به تماشگر افتتاحی که از ایران بلند میشدند، از تهران بلند میشدند میرفتند آنجا و فکر میکردند و میگرفتند اووه حالا کارهای را که در اروپا نشده اینجا می بینیم . اصلا" موضوع این بود . موضوع فستیوال برای هنرمند است و آن کسانی که بناست تاریخ هنر دنیا را بنویسند . و یک مملکتی یا تصمیم میگیرد اینکار را بکندو درست بکند . همان کاری که ایران کرد . یا تصمیم میگیرد نکند و نمیکند . و گرنه تئاتر شهر آنجا بود، تالار رودکی آنجا بود همه آنجا بود کارهای که میخواستند "کومرسل" آنطوری که آهای و هوی داشت تولی اروپا میرفتند میدیدند . فقط اینرا میخواستم بگویم و نشان بدhem که فرق فستیوال و آن چیزیکه مردم فکر میکردند که باید نشان داده بشود در جشن و هنر شیراز چه بود . برای همین بودکه همه دائما" ایراد میگرفتند . برای اینکه فکر میکردند حتما" باید بروند آنجا یک چیزی را ببینند که خوشان بباید ولی دقیقا" این نبود ، باید بروند یک چیزی آنجا ببینند که مطرح است ، در دنیای هنر امروزی یا مطرح خواهد شد فردا . نه اینکه بروند نمیدانم "سوان لیک" را ببینند ، سنته منته ، "سوان لیک" گذشت رفت حالا یک کسی بباید یک کار تازه بکند آن فرق میکند . و برای من این دوچیز یعنی یکی برگشتن با ایران و کارگاه نمایش و خدمت نظام ، برای اینکه کارگاه نمایش همان چیزیکه راجع به نظام وظیفه گفتم . آن قاطی پا بطی بسود و دیدن ایران دسته جمعی را ، در دنیای هنری ، در کارگاه نمایش دیدم و در دنیای اجتماعی در نظام وظیفه دیدم . و برای من اصلا" ... هرسال من منتظرش میشم و

میدانستم که بهترین نه اینکه بهترین ولی تازه ترین چیزهایی که مطرح است . دنیای هنر و خواهم دید . جشن و هنر شیراز بود . اینهم از جشن و هنر شیراز .

سؤال : این جشن و هنر شیراز برای اینکه من صحبت میکردم با یکتفر میگفت که خیلی هم در بهبود تئاتر ایران ذر تغییر تآثر ایران موثر بود .

آقای آو : حتما "

سؤال : از چه لحاظی

آقای آو : برای اینکه دست اول تمام آن بچه هایی که توی پیش‌ها بازی میکردند که امکان نداشتند بروند اروپا و این کارها را ببینند . تازه ترین کارهارا ، تازه ترین اتفاق هایی که توی تئاتر داشت میافتد آنجا میدیدند . تمام کارگردانها . یک کار دیگری که تلویزیون میکرد و خیلی خوب بود : این کارگردانها را همه را میبرد کارگاه نمایش با کارگردانهای خودمان آشنا میکرد . حتی با هم همکاری میکردند . بعضی بچه ها توی پیش‌های اینها که در جشن و هنر اجرا میشدند بازی کردند . اصلاً همان کاری که جشن و هنر و کارگاه نمایش برای من کرد یا جشن و هنر برای آن بچه هایی که توی کارگاه نمایش بودند و آن بچه هایی که از خارج آمده بودند . یعنی چه ؟ یک هم بستگی یا گردهم آئی بوجود می‌آورد از هنرمندانهای مختلف دنیا با بچه های تهرانی و ایرانی که امکان این را نداشتند در هرجای دیگر که بودند . من بیشتر در آن ده سالی که ایران بودم آشنا شدم با کسان مهم هنر دنیا تا آن ۱۸ سالی که دانشگاه بودم . خیلی واضح است همه جمع میشدند می‌آمدند برای جشن و هنر خوب یک جایی بود که هم بچه های دانشگاهی هم بچه های کارگاه نمایش همه میتوانستند بروند ، به همه اینها بلیت های ارزان میدادند . خوابگاه شان تقریباً " یکی بود با هنرمندانهای دیگر . " پیتر بروک " اصلاً " . یک کار خیلی فوق العاده ای کردند که مهین تجدد و آربی او انسیان و پیتر بروک و تدهیوز ، چه بود اسم آن نویسنده . خلاصه یادم رفت ، آنها که همه با هم کار کردند و یک سری بچه های ایرانی توی پیش‌بازی کردند . آن خیلی خیلی مهم بود برای اینکه اگر جشن و هنر نبود امکان نداشت زا هدیه یا نمیدانم

چهار تای دیگر بچه هایی که در کارگاه نمایش بودند بتوانند با پیتربروک کار کنند امکان نداشت . از آن لحاظ .

سؤال : و بعد این روی نمایش‌های سنتی ایرانی هم تاثیرگذاشت . تأثیرهای رو حوضی واينها

آقای آو : چرا بگذارد یعنی .. من نمیدانم .. باب ویلسون، تاثیر گذاشته روی شکسپیر، چرا بگذارد ؟ هنرستی اصلاً نباید چیزی رویش تاثیر بگذارد ... نباید اصلاً، سنت خودش را نگه میدارد چون چیزی رویش تاثیر نمی‌گذارد .

سؤال : و این هنر سنتی را شما توى ایران برای اولین بار شناختید دیگر

آقای آو : بلى ، اصلاً من نمیدانستم، ایران تأثر داشت . یعنی اصلاً " فکر می‌کردم مادریم یک تأثر ایرانی را اختراع می‌کنیم . بعد که آمدم دیدم نه رو حوضی بوده ، تعزیه بوده ، آنها را دفعه، اول که من شناختم موقعی بود که برگشتم با ایران .

سؤال : خيلي برای شما غريبه بود .

آقای آو : نه بخصوص دیدم رو حوضی خيلي شبيه " کمدی دولاریت (Comédie de l'art) " و تعزیه هم شبیه " پشن پلی " (passion Play) هایی که اصلاً تمام موضوع تأثر یونانی اجرا کردن پیش‌های مذهبی بود (پایان قسمت ۱)

شروع قسمت ۱ ب

سؤال : گفتید که بعد وارد کار نقاشی شدید

آقای آو : دارم می‌گویم بيشتر هم از " فراستریشن " (frustration) بود و دیدم اصلاً ارضاء نمی‌شوم توى يك کار دست‌جمعی . برای اينکه من راستی يك جائی دیگر بودم و آن کسانی که می‌بايست با آنها کار بکنم يك جای دیگر بودند .

هرچقدر اینکار و این گردهم آئی یا ... دورهم جمع شدن، هرچند برای خودش یک انرژی دارد ولی مرا ارضاء نمیکند یعنی یک چیزهایی بمن یاد میدهد یک چیزهایی با آنها یاد میدهد یک حالت "تراپی" دارد تا اینکه یک کارجا افتاده، هنری که من راضی باشم زیرش را امضا کنم، این بود که تصمیم گرفتم من باشم و مداد کاغذ برای نقاشی برای اینکه هرچه روی آن کاغذ نقش بشود تقصیر من است و فقط مداد بین من است و این کاغذ و دیگر کسی نیست و دیگر نمیتوانم بگویم خیاط فلان کار را کرد و اشتباه درآمد بنا بر این تقصیر من نیست، تقصیر او نیست، یا نورپرداز آن کار را کرد و نمیدانم بازیگر آن کار را کرد، این بود که شروع کردم به نقاشی کردن و اول همان ادامه به کارهایم دادم کارهای گرافیک که اولین کاریکه به نمایش گذاشتم . "ایلوستریشن" بود هیچ حالت فاین آرت نداشت اگر آدم مجبور است این دوچیز را از هم سوا بکند حالت "ایلوستریشن" داشت تا اینکه حالت "فاین آرت"، که هفت تن امشاسپندان بودند . یک سری "اتود" و یک سری نقاشی های تمام شده برای هفت فرشته های زرتشتی بودند . که آن را انجمن ایران و آمریکا گذاشت . خیلی حالت ایلوستریشن داشت دیگر . بعداز آن ها . گالری گلی مقتدر بود گالری لیتو که یک سری نقاشی های نور که باز روی کاغذ طراحی شده بود منظورم از کاغذ طراحی اینست که کاغذ معما ری بود که چهار گوش چهار گوش دارد که آدم سانتیمترهای رویش را میشمرد . برای اینکه عادت داشتم ، برای اینکه هر وقت طرح میدادم برای تاتر و آفیش روی آن کاغذ کار میکردم، حالا هم روی آن کاغذ ادامه دادم بکار کردن؛ نقاشی های نور بودند آشنا شدم چون ... آشناei مان اتفاقاً" اتفاقی بود برای اینکه اصولاً" جمع شده بودم یا یک عدد نشان های هم سن میخواستم بگویم، ولی هم سن دیدم نیستند . شاید هم فکر

سؤال : هم سبک

آقای آ و آری نه سبک هم نه .. همان هم عقیده ، عقیده هم نه .. خلاصه یک چیزهایی داشتیم .
سؤال : سلیقه

آقای آو : شاید ... هم سلیقه ... که برگشته بودیم ایران و داشتیم ایران زندگی میکردیم بعد دیدیم که یک گالری درست و حسابی نیست با اینکه گالری گلی مقندر و شاید آن موقع البته گالری های انجمن ایران و آمریکا بهترین فضا را داشتند ولی خوب داشتیم دور میشدیم از آن حالت و استگی به انجمن ایران و آمریکا و این حرفها . اصلاً یک حالتی داشت که دیگر نمیخواستم کارهایمان را آنجا نشان بدهیم ، نمیدانم چرا . و همای زند آن موقع خیلی مایل بود که یک گالری شروع کند . منهم بیشتر برای خاطر دوستانم و خودم بود . برای اینکه دیدیم که اصلاً جانداریم که کاری نشان بدهیم . اصلاً یک گالری درست و حسابی که دیوار داشته باشد که آدم کار را بتواند بند کند رویش اصلاً نبود . و دیدم یک شرکت درستی میتواند باشد . برای اینکه من حوصله مهمانی رفتن یعنی ، حوصله " پابلیک ریلشن " (public relation) یک گالری را نداشت و هما داشت و من حوصله برناهه ریزی هنری را داشتم که هما نداشت . بنابراین میتوانست خیلی شرکت درستی باشد و سالمی باشد . و خوب شروع کردیم یک فضای خوبی اتفاقاً " هما پیدا کرده بود ، آنرا درست کردیم . نورهای درست و حسابی به گالری دادیم ، خیلی ساده . یعنی چون خودم نقاش بودم میدانستم چه لازم است اولین اکسپوزیسیون هم مثل اینکه مال " میخائیلیس ماساک رو لاکیس " بود . بعد شروع کردیم به قرارداد بستن حرفه ای یعنی اولین آن ، فکر میکنم ، گالری بود که روی پایه حرفه ای و نمیتوانیم بگوییم گالری اروپائی برای اینکه ایرانی که گالری نداشت یعنی اصلاً " کن سپت " یعنی فکر اصلاً " اختراع غربی است . موضوع اصلاً شرقی نیست . یک فضای ساده ای بوجود آوردمیم با نورهای خیلی درست و ساده . و شروع کردیم یک سری نقاشی های ایرانی و خارجی . این خیلی مهم بود که هم ایرانی باشد هم خارجی که " اکسکلوزیولی " (exclusively) یک حالت فقط " اکسکلوزیولی " ایرانی نداشته باشد . یک حالتی باشد که بعداً نقاشی های ایرانی ما نرا بتوانیم مطرح بکنیم ، بعنوان نقاشی های بین المللی . برای اینکه هنر ملیت ندارد . هنر هنر است دیگر . اصلاً هنر ایرانی یا هنر امریکائی نداریم دیگر ، هنر هنر است . و یک چیز قاطی است . یک گالری میخواستیم بوجود بیاوریم که در آن بین المللی بودن هنر مطرح بشود . نه نقاشی های ایرانی و بنابراین آنجا باید فقط نشان بدهند . برای اینکه ما

کارهای "اندی و اهل" و "داویدهاکنی" و یکی دیگر خارجی بود ، میخا ئیلیس ماکرولاکیس بود . و "پل جن کیز" را نشان دادیم . یک سری نقاشی های جوان فرانسوی و امریکائی را نشان دادیم . خلاصه منظورم اینست که یک اسم های بودند که شناخته شدند در دنیای هنر ایران .

سؤال : خوب فروش میکردید

آقای آو : خیلی خوب

سؤال : نقاشی های خارجی را

آقای آو : نه .. این از همه با مزه تر بود . تمام ایرانی ها نقاشی هایشان را پیش از این که اصلاً "گالری افتتاح بشود معمولاً" فروخته بودند . برای اینکه خوب میشناسختند یکدیگر را و هر مسائلی در ایران جنبه خصوصی داشت که کی کی را میشناسخت که کی میآمد و کی میرفت و دوستانشان را ، فامیلها یشان را بعد اومیآمد واين میرفت و اين حرفها ، کسی نمیآمد یکدفعه عاشق تابلو بشود و از تسوی خیابان بباید بخرد برود ، میدانی شما میشناساختند طرف را ، و خارجی ها نمی شناختند . بنابراین آن خیلی برای ما سخت تر بود که دو تا کار خارجی بفروشیم تا اینکه ده تا کار ایرانی بفروشیم . یک تعداد از نقاش هایی که خارج زندگی میکردند یعنی زنده رو دی و منوجهر یکتائی و رافائل مهدوی و اینها را هم پس آوردیم با ایران . با این که با زهم هنوز خارج زندگی میکردند میآمدند و برای ما نمایشگاه میگذاشتند و اینها . خلاصه یک لیست فوق العاده داشتیم از نقاش هایی که در ایران زندگی میکردند از نقاش های ایرانی که خارج زندگی میکردند و از خارجی هایی که در ایران زندگی میکردند . خلاصه یک چیز "می لی یوی" (milieu) خیلی خیلی کلی و کامل بود از هرجوئی نقاشی که بگوئی که ما میتوانستیم نشان بدهیم .

سؤال : نمیدانم من شنیدم که قیمت تابلوهای نقاشی های ایران در ایران به نسبت اروپا و امریکا خیلی گران بود و نمیدانم عقیده شما چه هست .

آقای آو : به نسبت اگر حسابی کنی همه چیز در ایران آن موقع گران بود ..

سؤال : و یکی اینکه

آقای آو : منظورم اینست که آنرا باید حساب کرد . ایران در یک موقعیت اقتصادی بود که یک پول عظیم در گردش بود در ایران . خدارا شکر به همه هم میرسید آن پول عظیم، نه اینکه فقط به نقاش میرسید و به بقال نمیرسید . به بقال هم میرسید به مقاطعه کار هم میرسید به کلفت هم میرسید و به همه میرسید . همه قیمت های شان خیلی واضح است گران بود . اصلا" همه چیز آن موقع خیلی خیلی گران شده بود خوب به نسبت هنر هم گران میشد و چرا نشد .

سؤال : آنوقت یکی این، یکی اینکه میگفتند که این نقاش های ایرانی در بازار بین المللی ، اصلا" هنرشنان در سطح بین المللی نیست ، عقیده تان چه هست .

آقای آو : کی ، کدام یکی

سؤال : بطورکلی من اسم نمیتوانم ببرم .

آقای آو : یکی دو تا نمایشگاه گذاشتند نمایشگاه دولتی بود که رفت به "بال" و یک سری کسانی آمده بودند ...، چون برنامه ریزی در ایران بعقیده من در آن موقع در "می لی یوی" هنری خیلی خصوصی بود و شخصی بود . شخصیت آن کسی که آن کار را بعهده گرفته بود خیلی بیشتر نشان میداد تا شخصیت یک شخص در خارج برای اینکه خارج یک سری قانون داشت . برای اینکه یک تاریخی داشت یک گذشته ای داشت یک سنتی بوجود آمده بود و در ایران بوجود نیامده بود . بنابراین اگر آیدین آغداشلو تصمیم میگرفت یک برنامه ای ذرست بکند . ببرد "بال" شخصیت اورا نشان میداد . یا من اگر تصمیم گرفتم گالری زنده بوجود بیا ورم با همای زند شخصیت ما دو تارا نشان میداد، نه شخصیت، یعنی معیاری نداشتیم ، اروپا معیار دارد . در خارج یا هرجا که ۵ شش سال گذشته و ده تا اکسپوزیسیون برده . اند آنجا یک معیارهاشی دارد . منظورم اینست که نمیشود گفت یک جنبه

کلی و ملی داد به این موضوع . چنبه فوق العاده خصوصی داشت . شخصی و خصوصی .
بنا براین شاید آن کسی که انتخاب میکرد کارهای را که عرضه میشدند درخارج ،
چهارتا دوستانش را نشان میداد یا سلیقه آنها را نشان میداد . هرکس سلیقه
دوستانش را نشان میداد؛ شاید درست انتخاب نمیکرد یا چه . ولی اصلاً نمیشد
این حرف را زد . برای اینکه ما نقاش های ایرانی در آن موقع داشتیم که
قراردادها با گالری های خارج داشتند که خیلی خوب هم میفروختند کارها یشان را
که هیچ لزومی هم نداشتند که بیایند چون در ایران یکدفعه مدد شده بودواسمش
در روزنامه ها بود که اینها بگویند ما ایرانی هستیم . سالها داشتند کارها شان را
میفروختند مثل منوچهر یکتائی مثل حسین زنده روی مثل رافائل مهدوی ۵ ، ۶
نفر دیگر هم حتی هستند . ولی خوب آخر سطح بین المللی ... آری دیگر میدانی ..
ما هم آنطور تاریخی نداشتیم اصلاً هنر تجسمی در ایران بعقیده من فوق العاده
خصوصی است تنها هنرهای که " فاین آرتز " بعقیده من حساب میشوند در تاریخ
ایران یکی خطاطی است و یکی میثیاتور است . میثیاتور هم در اصل نبود " فاین آرت " و
" ایلوستریو " بود برای اینکه مینیاتور میکشیدند که " ایلو ستریشن " باشد
برای یک قصه برای خودش قاب نمیکردند بلکه اینکه همیشه توی کتاب بود
با قصه بود . بنا براین هنر " فاین آرت " نمیتواند باشد . بنا براین بعداً که
ما کشف کردیم و فکر کردیم از کتابها کندیم و اینها را گذاشتیم تک تک تسوی
قاب و شد یک هنری برای خودش . ولی اصلاً این موضوع نبود ، می بایست تسوی
کتاب بماند بانوشه اش در کنارش . خطاطی حالا فرق میکند ، خطاطی بنظر من
تنها هنر " آبستره " ایرانی بود . و اگر آنرا آدم بخواهد ادامه بدهد بگوید
بلی ایران یک سابقه داشته در هنر " آبستره " مجبور است آن بچسبد . یا اینکه
معماری . آنرا هم نمیشود بعنوان " فاین آرت " حساب کرد برای اینکه آنهم
یک هنری است که وابسته است بیکسری کارهای که مردم باید توضیح زندگی بکنند ،
بنا براین " پراکتیک " است یک حالت " فاین آرت " نمیگیرد بخودش . بنا براین
میماند فقط خطاطی . آنهم باز آدم میتواند بگوید که خیر آن در اصل شعر بود
که " آبستره " شد یعنی اصلاً داشت یک لغتی مینوشت ولی خوب بعدار یک مدت
دیگر آن لغت را نمیتوانستی بخوانی برای اینکه آنقدر بازی میکرد با آن لغت
و میرفت و میرفت و دور میشد از نقطه شروع که " آبستره " میشد . اصلاً موضوع
آبستره اینست که یک چیزی را آدم اینقدر دور ببرد از نقطه خودش که تقریباً

گم بشود و حل بشود باز بشود . و بعقیده من تمام هنرایرانی هنر "دکوراتیو" بود، چه میگویند هنر دکوراتیو را بفارسی لفظ دارد ..

سؤال : تزئینی

آقای آو : تزئینی . تمام هنر ایرانی هنر تزئینی بود . حتی نه این را نمیگوییم .

سؤال : بگو

آقای آو : نه خواستم بگوییم کمال الملک ولی، نه، راست نیست او یک مقدار "پئی زاز" (Paysage) و این چیزها کشید که هیچ ربطی نداشت به دکوراسیون اطاق . ولی اصولاً تمام هنر قاجاریه دکوراسیون اطاق بود . یعنی از دیوار میباشد اینها را بکنی و چیزی نبود که قاب میشد میگذاشتند آنجا . اصلاً برای خودش روی پای خودش نبود، اصلاً "فا بن آرتز" معنی اش اینست که یک چیزی بوجود میآید فقط و فقط صرفاً "برای خودش" ، نه اینکه وابسته باشد بیک نمیدانم دکور دیوار، نمیدانم یا سقف فلان، یا نمیدانم چیز دیگر را یعنی حرفها . درست است که یک تعداد نقاش هایی که نقاش بودند یک سری دکوراسیون هم کردند ولی این دلیل نمیشود که بر عکس شم بشود . خوب واضح است سابقه نداشتیم و تاریخ آنطور نداشتیم در هنر یعنی در هنر آبستره و چون هنر معاصر اصولاً "پایه اش هنر آبستره است اینهم باز یک فکر خصوصی است ، بعقیده من اصلاً هنر معاصر از دو تانقه شروع میشود یکی اختراع عکاسی بود و یکی فروید .. یعنی فروید با تمام آن تحقیقات در "سایکی" و "ساب کنشن" (pscyche & subconcious) بشر که این دوم موضوع دور کردهاینرا که یک نقاش شبیه و پرتره یک کسی را بکشد عین خودش یا "پئی زاز" را بکشد عین خودش یا تابلوی مذهبی بکشد عین خودش برای اینکه لزومی نداشت و در اینصورت آدم عکس می انداخت از هرچه میخواست که عین خودش را در بیاورد . بنابراین کشف کردند که بشر یک "ساب کانشسی" دارد، نمیدانم فارسی آن چه میشد ، خلاصه هرچه میشود یک "استریم آو کن شسنس" (stream of consciousness) وجود دارد که اصلاً بشر راجع با آن خیلی کم میداند . بنابراین مجبور نبودند که یک چیزی را عین

خودش بکشد برای اینکه دیگر لازم نبود. برای اینکه دوربین حالا داشتیم . این دوچیز پایه هنرمعاصر است برای من . و این دوچیز کم شناخته شده در اروپا چه برسد در ایران . برای اینکه این دوچیز را نه ما اختراع کردیم و نه نزدیک بود بما . آری دیگر واضح است نداشتیم و آنطور تاریخ هنری تجسمی نداشتیم . هنر پلاستیک نه ، اصلاً " دارم میگوییم تمام ساقه ما توهرن " دکوراتیف " بود ، تزئینی بود . کارهای دستی و تزئینی . واضح است موقعی که تو بخواهی یک مقداری نقاشی را مطرح کنی ، البته زیاد اینرا ما نداشتیم اما ده تا نقاش را بخواهی یا چهار تا بخواهی یا هفت تا ، ما اینرا داشتیم شاید که به معنای ابستره یعنی دورآشنا بودند و توی آن " می لی یوی " بین المللی هنر بودند .

سؤال : میتوانید اسم ببرید اینها را

آقای آو : بله ، دیگر زنده روی و یکتاوی

سؤال : رافائل مهدوی و

آقای آو : رافائی مهدوی و

سؤال : از آنها که توی ایران زندگی میکردند کی ؟

آقای آو : آن یک کم سخت تر است . بیژن صفاری حتماً " با اینکه شاید مثل اینکه فقط یک نمایشگاه گذاشت در ایران . نازی عطربی یکی از نقاش های زنی که مانجا داشتیم ، لیلی متین دفتری حتماً یعنی " کن سیون " داشت نه اینکه لیلی کارش " آبستره " است ولی تاریخ هنری را پشت سر گذاشته بود ، دیگر قاسم حاجی زاده و اردشیر محصص بود .

سؤال : نقاش های ایرانی که در ایران زندگی میکردند هیچ نمایشگاهی در خارج گذاشته بودند .

آقای آو : فکر نکنم بیشتر همان کارهای ذست جمعی بود که بیشتر از دفتر
علیا حضرت میفرستادند ..

سؤال : نمیدانم چه جوری این سوال را بگوییم چون توی ایران خیلی مطرح بود
که علیا حضرت خیلی پشت این نقاش هاست و تا بلوهارا هرچه آنها بگویند میخونند
و قیمت نقاشی را علیا حضرت برد . اند بالا . عقیده شما راجع باین مسئله چه
هست .

آقای آو : اصولاً یک کار خیلی خوبی که علیا حضرت میکردند این بود که چانه
نمیزدند . ولی خوب چرا که نه ، یعنی چه که قیمت نقاشی را برند بالا نه ،
حرفی که من دارم میزنم اینست که می بایستی برود بالا برای اینکه مقایسه بکن
با قیمت لباسی که میخریدی توی مغازه آن موقع یا نمیدانم قیمت تخم مرغ که سر
خیا بان میخریدی . خوب ده برابر شده بود دیگر هرچیزی . یا نمیدانم یک نجاری
که میامد خانه ات کار میکردا صلا" همه ده برابر شده بود . چرا هنر ده برابر
نشود ، هنر بدبخت چه گناهی کرده بود ، میدانی . علیا حضرت هم تشویق میکردند
چرا نکنند . قیمت نقاشی را برند بالا نه ، بیشتر هم که برای خودشان نمیخریدند
برای موزه ها میخریدند و تشویق هم میکردند که موزه ها بخرند . موزه ها هم
یک ده درصد ، ۱۵ درصدی همیشه ما با آنها تخفیف میدادیم ، بابا نقاش حرفه ای یعنی
باید از آن راه نان بخورد . سالی یک نمایشگاه میگذارند . ده تا هم تابلو یا
بفروشد ، این پول کافی نیست برای یک سال باید یک لطفی بشود از یک کسی
مثل علیا حضرت یا کسی ، تا قیمتیش برود بالا که بتواند با آن ده تا تابلو یا
بیست تا تابلو و نان شب بخورد . و آن موقع زندگی در ایران گران شده بود
دیگر . خوب چرا نمی فهم خیلی درسته و بعقیده من هیچ اشکالی ندارد . همیشه
توی اتفاق های اینطوری یک کسان زرنگ آن وسط تک و توک میآیند و یک
چیزهای را آن وسط میخواهند قالب کنند و یک کلیکسیون هایی میگذارند و
این حرفها . خوب خیلی راحت است آدم اسم ببرد ولی چرا اسم ببرد ، بودند دیگر .
۵ ، شش تا زرنگها بودند که اینکارهارا میکردند . کسان دیگر هم بودند که یک
و جدا نی داشتند ، فکر میکردند نه این اینقدر نمیارزد ، آنقدر میارزد آخر ...
نمیشد ، معیاری نبود ... و جدا ن هم داشته باشی روی چه معیاری حساب کنی

معیار پولی که نفت بالا رفته، معیار اقتصاد ایران، معیار چه میدانم چه، چه...، عتیقه های فلان، نمیدانم چه...

سؤال : همانطور که گفتیم شما موقعی وارد ایران شدیدکه دوره ای بودکه خوب هنر خیلی بازارداشت از هر لحاظ تآتر شروع شده بود فستیوال واينها . بعد يك مقداری هم فستیوال فيلم سالیانه بود توى ایران توى تهران بخصوص اگر یا دستان باشد . عقیده تان راجع به آنها چه هست .

آقای آو : هر فستیوالی در ایران اتفاق میافتد من فوق العاده خوشحال بودم راجع باين موضوع . برای اينکه يك موقعیتی میداد بکسانی که نمیتوانستند خارج بشوند از ایران که آن چیزهايی که اصولاً "اروپائی های امروزه داشتند" برايش سرو دست میشکستند که برونده ببینند و ما میتوانستیم در تهران ببینیم . هر فستیوالی بود بعقیده من خوب بود . حالا اصولاً "کسانی هستند که نیخته اند و يك چیزی را قورت میدهند و آنرا بی اينکه هضم بکنند دوباره پس میدهند . بنابراین ما يك سری هرچیز خوب میآمد با ایران در فستیوالها يك سری هنرمندان داشتیم که فوراً "عین همان را یا يك چیز شبیه همان را پس میدادند ولی نیختگی هرچیزی هست . خوب بعضی ها هم بودند که نه حسابی فکر میکردند و میرفتند به نقطه ای از آن موضوع که اصلاً "چه بوده در این کار که این کار بوجود آمده و خودشان پخته تر میشدند از لحاظ يك چیز تربیتی و علمی "ادوکیشنل " (educational) فوق العاده بود هر فستیوالی که اتفاق میافتد؛ چیزهای درجه يك میآمدند .

سؤال : شما بعداز اینهمه سال و در این مدت که انگلستان بودید و امریکا برای تعطیلات تابستان هیچ آمده بودید ایران .

آقای آو : بلی ، هر تابستان میآمدم ایران

سؤال : پس خیلی غریبه نبودید بازندگی ایران
آقای آو : نه ، نه دیگر هر تابستان . ولی خوب میدانی ایران يك پرش عجیب و

غريبى كرد توی يك مدت خيلي کوتاه دیگر . هر سال ميآمديم يك دفعه چهارتا آسمان خراش تازه سبز ميشد . يك پرس عجيب غريبي كرد توی مدت خيلي کوتاهی .

سؤال : رويه هم رفته زندگی در ايران برای شما مشکل نبود بعده ازا پنهمه سال در اروپا و امريكا .

آقای آو : بود بلی ، عين اينکه آدم هرجا يك مدتی بماند بعد برود يك جاي دیگر .

سؤال : هيچ وقت فكر كرديد برنگرديد و در ايران زندگی نکنيد

آقای آو : خوب بله دیگر ، ميدانی يك سري راحتی هائي که اينجا ، چون عادت داشتند و سابقه داشتند ، آدم داشت دیگر . فرض خيلي خيلي معمولي ش اينست که شوفاژ اينجا هميشه خوب درست بود، گازوئيل هميشه سروقت ميرسيد نميدانم تمام اين حرفها . برای اينکه نميدانم خوب سرويس "اوریينتتد" (Service Oriented) است اينجا دیگر، و مخصوصا در امريكا آدم تلفن ميزد هر رستوراني برای آدم شام ميآورند . چيزهای کوچک بودند نه چيزهای اصلی آنطوری . چيزهای اصلی اينست که آدم چهار نفر پيدا کند که با آدم هم همنظراند و همنظر یا هم سليقه خودش هستند، دفعه پيش هم دنبال همين لغت ميگشتيم، يك سمتاً اقلًا" داشته باشد .

سؤال : هم مسلك

آقای آو : بلی ، هم مسلك شايد باشد ، اگر آن باشد آدم هرجای دنيا ميتواند زندگی بكند خوب همه جا سخت است ، کجا آسان است ؟ دارم ميگويم از لحظه چيزهای خيلي معمولي مثل "واشينگ ماشين" و اينکه تلفن تان کار کند و اين حرفها يك اشكال هائي بود ولی چيز آنطوری عجيب غريب نبود . ميگويم چهار نفر آدم ميتوانست پيدا بكند که همنظر خودش باشند یا جائي داشته باشد کار کند یا گالری داشته باشد که خوب خودمان اين کارها را كرديم، چون ذيديم نبود . و برای همين اصلاً "گالری بوجود آمد که ديديم قبلًا" نبود ، خوب اگر لازم داريم گالری درست

میکنیم . خوبیش آن بودکه موقوفیتی بود که همه این چیزها میشد که چهار نفر دور هم جمع میشدند یکجای را اجاره میکردند گالری میشد، چهارتا نمایشگاه میگذاشتند گالری میشد . پذیرفته میشد، میدانی برای اینکه شاید بازهم برای اینکه یک اقلیتی مثل خودم، آنجا برگشته بودند . برای همین میشد و برای همین آدم اینقدر حس نمیکرد که غریب است . برای اینکه اگر من فقط برگشته بودم و چیز دیگر برنگشته بود خوب واضح است من فوراً " میگفتتم قربان شما و اولین طیاره را میگرفتم میرفتم یک جای ذیگر زندگی میکرم . ولی چون یک اقلیتی بودند که میتوانستیم همسدردی بکنیم ، یک مقدار چیزها را بین خودمان حل کنیم، هم حرف بزنیم و اینها، میشد . اولها که بچه لوسی که بودم دائم میگفتمن؛ وای نه اینجا چه هست، میخواهم بروم یک جایی که همه چیز آسان باشد و برای اینکه " کالیتی لایف " بهتر یا بدتر نبود، راحتیش یک مقدار مطرح بود .

سؤال : شما بعنوان هنرمند هیچ از نزدیک با علیا حضرت آشنا شدید .

آقای آو : ایشان خیلی خیلی لطف داشتند به گالری ما و بکارگاه نمایش و جشن وهنر ، بنابراین تو تمام مراسم رسمی میدیدمشان تمام افتتاح ها تمام " ورنی سازها " میآمدند و در هر صورت یک لطف فوق العاده ای داشتند برای اینکه اگر ایشان اینکارها را نمیکردند اصلاً " لانسه " نمیشد آنطوری برای اینکه یک سری کسانیکه پول داشتند و میتوانستند خرج کنند و میتوانستند یک درآمدی برای این نقاشها داشته باشند که بتوانند کارشانرا بکنند بهم چشمی علیا حضرت میکردند . اگر ایشان میآمدند یک تابلو میخریدند برای این بود که همراهانشان هم ببایند ده تا بخند که اینطوری میشد و درست بود حسابهای ایشان . و آری افتخار اینرا دارم که میتوانم بگویم که یک مقدار از نزدیک با ایشان آشنا شدم .

سؤال : چه اثری روی شما گذاشتند

آقای آو : اصولاً یک شخصیتی که میدانی از قالب بشر معمولی درمیآید و یک رتبه

عالی دارد مثل علیا حضرت خوب دیگر بعنوان فرد آنطوری مطرح نیست بعنوان رتبه اش مطرح است . خوب یک لطفی که یک ملکه میتواند بکند با آمدن و زانی بودن و تشویق کردن ، خوب یک چیز فوق العاده ای بود برای ما . اصلاً " موضوع این نبود که فکر میکنیم ، دارم میگوییم یک لطف عالی مرتبه ای بود . اصلاً یک چیز خارج از شخصیت های کوچک، اصلاً" تمام موضوع خارج میشد از یک چیز خیلی معمولی که ایشان کی اند . و من کی ام . مطلب یک جنبه دیگری برای خود ش میگرفت و از آن لطف ما ماهها و شاید اصلاً" سالها روی آن لطف زندگی میگردیم و ادامه میدادیم با تشویق ایشان ، و توی یک موقعیت فوق العاده ، فوق العاده غیر عادی بودیم، همه مان و بخصوص ایشان ، و از آن لحظه فکر میکنم هیچ ایرادی نمیشد گرفت برای اینکه همه مان یک سری آدمهای ، فکر کنم، معمولی معمولی هستیم که توی یک موقعیت استثنائی بودیم . آدمهای غیر استثنائی بودیم که در موقعیت استثنائی بودیم . از آن لحظه هیچ ایرادی از هیچکس نمیشد گرفت بنظر من . (پایان قسمت ۱ ب)

شروع نوار ۲ الف

سؤال : آقای آ و شما شروع انقلاب در ایران بودید نه ؟

آقای آ و : بله .

سؤال : کی از ایران آمدید بیرون ؟

آقای آ و : من اولین روزی که بعداز رفرازندم اجازه دادند فرودگاه هادوبا ره باز بشود و مردها، برای اینکه قبله" مثل اینکه زنها میتوانستند خارج بشوند، مردها میتوانستند بیایند خارج من با یک حالت قهر از ایران آمدم بیرون، برای اینکه دیدم یک مملکتی یک " پوپلی " (People) یک جماعتی که میتواند باین آسانی با آن بازی بشود و از اینطرف با اینطرف بشود من اصلاً قهر و قهر تا روز فلان که آمدم بیرون .

سؤال : شروع انقلاب را چطور دیدید شما در ایران .

آقای آو : شروع انقلاب

سؤال : یعنی فکر میکردید که اینجوری بشود و همه چیزتغییر پیدا کند

آقای آو : بلی ... من فکر میکنم که هر کس یک کم "انتلیزان" بود و یک کم حاضر بود یک سرمايه ای از خودش بگذارد و تمام رادیوها را گوش بدهد ، رسانه های بین المللی و روزنامه ها را بخواند در همان موقع دوماه سه ماه پیش از انقلاب و دوماه سه ماه بعد منظورم اینست که از آن موقعی که خمینی آمد به ایران یعنی ۶ ماه پیش از اینکه خمینی بیاید و ششماه بعد از آمدن خمینی ، بیاید ایران که البته من ششماه بعدش نبودم و من دو سه ماه یا مثل اینکه یک ماه بعد از رفراندم آدمد ، یعنی هر کس این دوره را به بیند ، آدم میتوانست تغییرات را به بیند با اینکه من اصلاً سیاسی نیستم ولی خوب "انتلیزانس" معمولی دارم مثل همه آنها دیگر و یک سرمايه از خودم گذاشتمن ببینم چه اتفاقی دارد میافتد چرا اینکارها را دارند میکنند . خیلی بعقیده من خیلی ریشه اقتصادی خیلی واضح دارد بنابراین آری

سؤال : از چه لحاظ میگوئید ریشه اقتصادی

آقای آو : خوب بازی اقتصادی است دیگر از طریق نفت و موقعیت ایران و مهم بودن آنجا و او پک و خواستن کارترا و کنار گذاشتند و یک سی - آی به ای خواستن ، یک رئیس جمهوری قوی تر که قدرت بیشتر به سی - آی - ای بدهد و نظام مهان در تمام اینها "ایماز" (Image) آمریکا که دارد میگردد دیگر . بعقیده من تمام یک بازی اقتصادی غربی است . ماه مثل دیوانه ها افتادیسم توی تله .

سؤال : شما توی رفرازدوم مجبور شدید رای بدھید دیگر

آقای آو : بلی .

سؤال : چه جوری رای دادید

آقای آو : نه، برای خاطر اینکه من از یک خانم پرسیدم چه جور میتواند یک زرتشتی رای بدهد به حکومت اسلامی

سؤال : خانم چه گفت

آقای آو : خانم هیچی سخن شد و چه میدانم واين حرفها ، منهم گفتم خوب من مجبور رای ندهم، رای ندادم .

سؤال : چون رای آزاد بود همه میدیدند که شما چه رای میدهید

آقای آو : من میخواستم ببینند. اصلاً موضوع این نبود که نمیخواستم ببینند اصلاً یک حالت عمدى گرفت برای من

سؤال : نمیترسیدید

آقای آو : دیدم اقلیتم . ترس که همه میترسیدیم ولی گذشته بود از آن موضوع برای اینکه هرآن میتوانستند هرکار با ما میخواستند بگنند دیگر . اصلاً میدانی، چه حرف میزدیم چه حرف نمیزدیم، اتفاق بود، موضوع این نبود که فعال باشی موضوع این بود که گوشه خیابان هم رد میشدی ترق میخوردی و میمردی . اصلاً گذشته بود . آخر موقعیت خیلی دیوانه کننده ای بود که آدم را میگیرد اگر موقعیت دیوانه باشد آدم هم یک مقدار دیوانه میشود . کردیم دیگر، نترسیدم ، نه .

سؤال : بعد هم از ایران خارج شدید .

آقای آو : بعدهم از ایران فوراً "خارج شدم .

سؤال : آنوقت شما هیچ وقت بعد از انقلاب برگشتید ایران .

آقای آ و : بله ، من یکسال پیش

سؤال : یعنی ۱۹۸۲

آقای آ و : ۸۲

سؤال : ۸۲ برگشتید

آقای آ و : نه عید یکسال پیش، نه میشود ۸۳

سؤال : عید ۸۳ برگشتید

آقای آ و : بله ،

سؤال : آنوقت بعد از این چند سالی که نبودید ایران چه اثری روی شما گذاشت
چه جوری دیدید

آقای آ و : اولاً . همین ترسی که میگوئید ، آن موقع رای دادن اصلاً" نداشم ولی
موقعی که برگشتم آن ترس را داشتم . برای اینکه موقعی که آدم دور میشود از
یک موقعیتی .. آنقدر توی ذهنش این موقعیت تناسب‌های عجیب و غریب میگیرد و
هیولا میشود برای خودش که آدم راستی از تصویرهاشی که تو مغز خودش درست‌کرده
میترسد نه از موقعیت اصلی و حقیقی ، برای اینکه اگر آنجا بود خیلی روزمره
میگذراند و یک جوری دارم میگویم که با ترس و لرز برگشتم . دیدم از مریخ
که بعد از انقلاب آدم نیسا وردند، همان افتضاح‌هایی که قبلًا" آنجا بودند با زهم
هستند . آدم که عوض نمیشود، میدانی . یک سری دیگر ... ایرانی بنظر من اصولاً"
یک "کوته" (Cote) ضعیف‌کشی دارد تو خودش که تا قدرت بدنه دستش ،
خوب آن همان کارهایی که ایراد میگرفت از قبلی خودش ، شروع میکند برگردن .
حالا چه ایرادها درست بود چه غلط بود، بماند . ولی نگاه و دیدی که من از
تهران داشتم یک حالت اینکه یک جادوگری سیاهی یک جادویی کرده و همه چیز مثل

اینکه ساعتها ایستاد، همه خوابشان رفته است. تهران همانطوری فقط زنگ زده و کثیف‌تر و تمام آن روپوشی که پهلوی‌ها سعی کردند روی تهران بکشد که یک آبروئی بآن بدنهند، تمام آن کنار گذاشته بود براحتی، و تمام آن زنگ زدگی وکٹافت زیر آمده بود ره، همین از لحاظ دیدها . اصلاً "منظورم چیز عمیق ترازا این هم شاید ولی خوب ... منظورم اینست که یک تصویر آنطوری بود. خیلی دروغی حس میکردم یک تا تر مومن بودن را توی خیابانها ، تا تر ، یعنی تعزیه دوزاری . ولی خوب هر روز عین بازی " راشن رولت " بود برای اینکه ساده ترین کاری که میرفتی بکنی باشکالهای عجیب و غریب بر میخوردی و یک کاری که فکر میکردم این امکان ندارد بشود توی این موقعیت، خیلی راحت میگذشت و هیچکس هیچی نمیگفت اصلاً باور نمیکردی، همان ایرانی‌ها ؛ چون نظمی ایرانی اصلاً نمیتواند بپذیرد ، نمیتواند بپذیرد و آنقدر فردی است و دیوانه است و اسکتیز و فرنیکسه " شخصیت ایرانی‌ها ... اصلاً " بنظر من هیچ ، هیچ قاعده‌ای ندارد . اصلاً آدم امنیت ندارد با ایرانی ، برای اینکه اصلاً نمیداند بناست چکار بکند، هرکار میخواهند میکنند . اصلاً نظم آنطوری سرشان نمیشود .

سؤال : بعد شما دوستانی داشتید که توی این انقلاب ایران مانده بودند و نتوانستند خارج بشوند ، همانجا زندگی میکردند . آنها را توانستید ببینید ؟

آقای آ و : بله ، بله ،

سؤال : آنها چه جوری بودند

آقای آ و : همه چاق‌تر و دیوانه تر و مریض ، همه شان یک چیزهای عصبی داشتند خیلی خیلی خوب سخت بود . بعضی‌ها رفته بودند توی یک " دی پرشن " (depression) های عجیب غریب ولی حس‌کردم بارفتن من یک امید عجیب‌غیری میکردند مثل اینکه پنجره را آدم باز کند و یک هوای تازه ببیاید . برای اینکه حس‌کردن شاید هنوز بشود رفت و آمد . برای اینکه من رفتم و دوباره برگشتم . یک امید آنطوری هم‌باشها داده شد . همه هم خیلی دنیا شانرا جمع و جور کرده بودند دور خودشان، خیلی بسته و همه داشتند " ری سرج " های خیلی کوچکی میکردند که همیشه حتماً

میخواستند بکنند . یعنی از دنیای بیرونی تقریبا " دست کشیده بودند توی یک دنیای درونی رفته بودند همه ، توی یک موقعیت حتی " مدبی تاتیو " آنطوری بودند ، خیلی واضح میخواستند از دوستان بدانند و خارج و این حرفها و ضمنا " یک حالت نه حسادت ولی یک غمی میگرفتنشان که آنها نمیتوانند بیایند و بروند مثل قدیم واينها .

سؤال : بعد اقلیت‌ها مثلا" اقلیت‌های مذهبی الان وضعشان چه هست شما که زرتشتی هستید فا میلهایتان هیچ اشکالی داشتند اذیت میشدند یا چه جور زندگی میکردند .

آقای آو : والله کسانی که مثل اینکه از همه بیشتر پدرشان را درآورده بود مسلمانها هستند . اقلیت‌ها مثل اینکه ... بازهم ... بازهم یک چیز سالمی بدربردند ولی نمیدانم این چه جور حکومت اسلامی است که پدر مسلمانها را در میآورد . البته بهائی‌ها را خوب نمیدانم چیزهایی است که شنیدم . فا میل ما همه ممنوع المعامله و ممنوع الخروج و ممنوع الشهمة چیز هستند خیلی هم ترس دارند برای اینکه اصولا" زرتشتی‌ها ترسواند اصولا" اقلیت‌ها ترسوند . خوب آن فرد اقلیتی تشویق شده بود به حالت اینکه نگوید اینطوری و نگوید آنطوری ولی خوب ترس‌های خودشان بود برای اینکه نه که سیاسی نباشدوآدم و پول آنطوری هم نداشته باشد . توی ایران ، الان خیلی کاری ندارند پول میخواهند یک حالت دزدی واضح است خیلی باج گیری ، استثنه دردی ، با جگیری اینطوری هست . هر کس زورش به رکس میرسد ، دشمنی با کسی داشته میخواهد یک جوری تلافی کند دیگر . دری به تخته میخورد ایرانی فورا " خدا میشود برای اینکه میتواند این وسطها یک ماهی بگیرد .

سؤال : بعد آن موزه‌هایی که بود سینماها . گالری‌ها

آقای آو : از ترس به هیچکدامشان نرفتم . من هم‌همان کاریکه دوستانم کرده بودند ، من هم هیچ خودم را چه میگویند ؟ آفتایی نکردم ، گاه بگاهی دو سه دفعه رفتم منو چهری میخواستم ببینم عتیقه فروشی‌هایی که آنجا بودند هستند یک دوشه تا

چیز میخواستم

سؤال : هستند ؟

آقای آو : هستند قیمتها همه شده قیمتها دلار . یعنی هرچه " اکس چنج " (Exchange) دلار است، همانی که آن موقع با ۸ تومان عوض میکردیم میشد ۴ دلار ، همان ۴ دلار است ولی با ۴۸ تومان یا هرچه . هستند خیلی ولی قایم قایمکی، اگر نشناشد نمی‌ایند جنس‌حسابی بشما نشان بدهند . چون من میشناختم آنها را از قدیم یک مقدار جنس‌بمن نشان دادند .

سؤال : سینماها چطور بود

آقای آو : سینما که اصلاً نرفتم برای اینکه همه فیلمهای خیلی عجیب‌غیریب . بنابراین نمیدانم همه هم میگفتند اینقدر این فیلمهارا سانسور کردند که یکدفعه از وسط فیلم میپری آخر فیلم، آخر فیلم میروی یک جای دیگر بعد یک چیزهای دیگر . " ویدیو " (Video) بود و خیلی " ویدیوهای خوبی اتفاقاً " . تا اینجا دست اول تا میرسید ، دوشه تا جاهای هم بودند که بزبان اصلی این " ویدیو " ها را بآدم میدادند . آنها را می‌نشستم خانه تماشا میکردم، دوستانم را یک‌کم دیدم . یک‌کم بوضع خانه ام رسیدم ، بفامیل بیشتر . برای اینکه خوب خیلی بیچاره ها سختی کشیدند دیگر . هرچقدر هم آدم میگوید اقلیت و با ما کاری ندارند و تمام این حرفها ، بازهم پدرهمه درآمد اصلاً" اقلیت که دیگر استثناء ندارد موقعیت فوق العاده، فوق العاده سختی است .

سؤال : یک مدتی درست آن شروع انقلاب مردم خیلی مذهبی شده بودند یعنی خیلی این ایده‌ثولوزی مذهبی وجود داشت .

آقای آو : ایرانی هیچوقت مذهبی نبوده و نخواهد بود تمام تآثر است . ایرانی یک بازیگر درجه شانزده است که میخواهد . تمام اداهایش هم همان تعزیه‌دوزاری است . من اصلاً" یک دقیقه ایمان ندارم . برای اینکه ایرانی ده دقیقه

"نمیتواند حرفش را یک جور نگه دارد . ده جور عوض میکند سر ده دقیقه . من اصلاً" ایمان ندارم که ایرانی میتواند ایمان داشته باشد . تمام شد رفت . بنا برای این مذهبی واين حرفها تأثر است ، برای من ، تمام تمام تأثر است . من اصلاً به پایه اين انقلاب جنبه مذهبی نمیدهم یک چیز کاملاً" اقتصادیست . برای اینکه ایرانی اصلاً " کاپابل " (capable) نیست اصلاً" نمیتواند ایمان داشته باشد . هرکس آمد .. اصلاً" توی تاریخ هست که هرکس آمد هرکس را گرفت ، گفتند خیلی خوب چشم ما حالا پیرو این مذهب میشویم ، نه خیلی خوب آنرا میخواهیم ، نه اینرا میخواهیم برای همین " اسکتیزوفرنیک " شدند . توی خیابان یک حرفی میزنند توی خانه میرفتند یک حرف دیگر . درون و بیرون اصلاً" فرق دارد - آبرو ... اصلاً" آبرو یعنی چه .. هیچ زبون دیگری آبروندارد خوب شاید " سیوینگ فیس " (saving face) و نمیدائیم این حرفها بود . برای اینکه آنها هم همینطور هرچه فکر کنم قدیمی تر میشود سنت اینکه تو مثلًا" مجبوری یک درون داشته باشی که برای خودت حفظ کنی و یک بیرون برای مردم دیگر .

سؤال : شما فکر میکنید که این اوضاع آینده را چه جور می بینید ؟

آقای آو : کاملاً" از دید اقتصادی اصلاً" ربط ندارد به ملت ایران . اینطور که من .. من می بینم آمریکا میخواهد یک " موومان " (movement) (مذهبی را حفظ بکند . مخصوصاً" اسلامی در این دنیا و در این موقعیت امروزه . حالا اگر میخواهد حفظ کند خوب واضح است نمیآید که موقعیت ایران را عوض کند آنطوری

سؤال : شما اینجوری می بینید

آقای آو : من اینطور می بینم برای یک مدتی من اصلاً" . آخر باید یک زمینه ای باشد که اینها بخواهند عوض بکنند و اصولاً" عقیده من البته باز فوق العاده شخصی است چون اصلاً" ایمان ندارم به ایمان داشتن ایرانی اصلاً" فکر نمیکنم این انقلاب مذهبی بوده یا ایران اینکار را کرده . یک سری چیزها تشویق شدند . آنها بازی شدند در ایرانی که یک " شان زمان " (changement) اقتصادی در دنیا اتفاق بیفتند ، دید من از تما م این موضوع اینست .

سؤال : که ایرانیها اصولاً" ایمان ندارند من اسم نمیبرم ما یک آشنای مشترک داریم که البته با شما بیشتر دوست است که میدانید که خیلی مذهبی بود و نماز و روزه و اگر یادتان باشد او هم که از ایران بیرون نیامد و شما رفتیدید و من شنیدم که همانطور ادامه میدهد .

آقای آو : او هیچ ربطی ندارد بموضع ایران یا این جنبش تأثیره تعزیزیه دوزاری که دارد اتفاق میافتد در ایران ، ایشان فوق العاده آدم " ان تلیزان " است و تنها کسی هم نیست و درویش است و صوفی است . اصولاً همین آقایان مذهبی هم صوفی هارا دارند پدرشان را در می‌ورند برای اینکه اصولاً صوفی جنبه " می‌ستیک " (mystic) اسلام است واصلًا" اینها جنبه می‌ستیک " اسلام را قبول ندارند . اینها یک سری قانون میخواهند که مردم را خرکند . خوب این اصلاً" ربطی ندارد و آنرا آدم تظاهر میکند . آن موقع است که آدم تأثر زاری کردن بدردش میخورد . ولی اگر شما یک ایمان سفت و سخت داری که در اصل ایمان صوفی بی ایمانی است . برای اینکه هم ایمان بهمه چیز دارد هم ایمان بهیچ چیز ندارد، برای اینکه همه چیز هیچی است و هیچی همه چیز است . بنابراین او هم یک " کانترادیکشن" (contradiction) عجیب‌فریبی است توی خودش و خوب تک و توک اند آخر . آنطور چیز نیست ایرانی و منظورم از ایرانی، اکثریت ایرانی است . خوب حتماً" استثناء توی همه جا هست ، ولی آن استثناء اولاً" تظاهر نمیکند ثانیاً" استثناء است و هیچ وقت نماید انقلاب بکند . برای اینکه آن کسی که ایمان دارد ایمان دارد، که این موقعیتی که هست درست است و کامل است و اصلاً" او نمیفهمد نه اینکه می‌اید و موقعیت را عوض میکند . اصلاً" فکر به عوض کردن غیر مذهبی است و برای یک صوفی یا برای یک اسلام یعنی تسلیم ، تسلیم به آن اتفاقی که هست نه اینکه بیانی و یک چیزی را عوض کنی . این چیزهایی که من شنیدم البته . نه من مسلمانم . نمیدانم، نه، تمام این حرفا را، آخر کسی که می‌اید تظاهر بکند، چه جور میتواند ایمان داشته باشد . اصلاً" ایمان یک چیز شخصی و خصوصی و درونی است . اصلاً" ربطی ندارد بدنیای بیرونی و خیابان دویدن و اینرا کشن . آنرا کشن . اصلاً" دردیانست توتسلیمی، درونت و بیرونست بآن اتفاقی که دارد میافتد . توسعی نمیکنی چیزی را عوض بکنی . اینطوری که من میفهمم . بازم یک کسی میتواند بگوید نه خیر

تمام یک بازی (لفت) آنطوری است و خوب هر کس یک جور فکر می‌کند دیگر و تو کجا چهار نفری را سراغ داری که هم عقیده باشند و تو یکنفر را می‌توانی برای من مثل بزنی ؟

سؤال : من و تو که یکنفر را می‌شناسیم

آقای آو : از ۳۵ میلیون نفر ، خیلی خوب می‌گوییم در هر یک ملیون نفر یکنفر هست اینطوری ، پس ۳۵ نفر اینطوری اند در ایران و آنها را هم کسی نمی‌شناسد برای اینکه .. دقیقا " برای همین که ایمان دارند کسی نمی‌شناسد آنها را .

سؤال : خیلی متشرکم آقای آو ، خیلی ممنونم ، مرسی